

الفريدة الثالثة: في البَحْث عن أقسام العَرَض
الرابعة و الخمسون: غررٌ في الكمّ
الخامسة و الخمسون: غررٌ في الكيف
درس يكصد و جهل و ششم

بحث در كم و كيف

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

تلمیذ: بحث جوهر بالاخره برای ما روشن نشد ...

استاد: ببینید راجع به مسئله تعریف و رسم یا راجع به خود حقیقت جوهر؟

تلمیذ: این مباحث به هم ارتباط دارند و به مباحث دیگری برمی گردند، اگر در کتابی مفصل بحث شده

است ...

استاد: این که خدمتان گفتم یک اختلاف در اصطلاح بود و خیلی مهم نبود. ببینید به طور کلی اصلاً ما هر حد وجودی را ماهیت می نامیم. تنها وجودی که حد ندارد فقط وجود بسیط پروردگار است و او هم چون حد ندارد ماهیت ندارد. این اصل و اساس برای همه مسائل فلسفی است یعنی در قضیه وحدت وجود، اصالت وجود، بحث جواهر و اعراض، بحث مجردات و مسئله مادیات، ناسوت و جبروت، نزول وجود منبسط در عوالم و حتی در بحث حرکت - که حرکت را وجود گرفته اند و داخل در مقوله نگرفته اند - در تمام اینها این بحث و این حجر اساسی و اصل موضوعه ما جاری می شود. به محض اینکه وجود حد خورد و به محض اینکه تنازل پیدا کرد و از باقی انواع خودش متمیز شد ماهیت می شود حالا یا این ماهیت مرکب از جنس و فصل است یا اینکه این ماهیت فقط فصل تنها است مثل مجردات که در آنجا جنس و فصل نیست. همه اینها فصل هستند خود فصل در فصلیت خودش با همدیگر اختلاف دارند و مثل ماده نیست که یک مابه الاشتراک داشته باشند و یک مابه الاختلاف داشته باشند. این برای عالم مواد است.

تلمیذ: بنابراین عقول، فصول حساب می شوند، نفس هم فقط فصل است الا جسم ...

استاد: ... همه آنها فصل هستند، بله اینها هست و درست است آن فقط جسم است.

تلمیذ: دیگر عقل و نفس جنس الأجناس نیستند؟

استاد: چه کسی گفته که اینها جنس الأجناس هستند؟! اینها صنف هستند، شخص هستند، انواع هستند،

اینها جنس نیستند.

تلمیذ: جوهر جنس برای اینها است یا اینکه جوهر عرض عام برای اینها است؟

استاد: نه خیر، جوهر برای اینها جنس است متنها می گویند: جنس جوهر در اینجا مثل جنس های دیگر

نیست و واقعیتش همین است جنسی که در مجردات هست با بقیه اجناس که عالم مواد و کون فساد و اینها باشد فرق می کند؛ جنسش از نظر مفهومی به همان مفهوم وجود شبیه است. در واقع اسم جنس در آنجا هست ولی حقیقت اینها همان حقیقت فصلیه است یعنی مابه الاشتراک در اینها عین مابه الامتیاز است و آن مابه الاشتراک به واسطه اشتداد و ضعف در حقیقت وجودی خودش انواعی را به وجود می آورد؛ یکی از آن انواع، نفس است،

یکی عقل است که آن عقول باهم تفاوت پیدا می کنند، از آنها ملائکه پیدا می شوند و خود آنها به واسطه اختلاف در سعه و ضیق وجودی شان به مظاهر متفاوت متمایز می شوند؛ مظهر علم، مظهر قدرت، مظهر امانت، مظهر احیاء و امثال ذلک که اینها مظاهری هستند که به واسطه اشتداد و ضعف وجودی [ظاهر می شوند]. اینکه می گوئیم: در آنها اشتداد و ضعف وجودی هست یک وقت خیال نکنید به عنوان زیادی و کمی خرمین است که مثلاً یک کیسه گچ اینجا داشته باشید که یک کیلو از این جبرئیل شود و [اگر] یک کیلو و نیم از همین [باشد، جبرئیل نشود] تا اینکه بگوئید: این نیم کیلو باعث می شود از نظر وصفی زیاد و کم بشود، این طور نیست. ان شاء الله در بحث وجود در اینکه وجود مستجمع همه کمالات خودش هست این مسئله می آید که اشتداد وجودی که می گوئیم، منظور اشتداد مظاهر آن وجود است مثلاً خود مظاهر آن وجود نسبت به شخصی کم باشد و نسبت به شخص دیگری زیاد باشد. مثل قشنگی و زشتی است حالا با یک مقداری تغییرات یک نفر قشنگ تر می شود با یک مقداری تغییرات مثلاً قشنگی اش کمتر می شود یا یک مقدار استعداد می دهد که خود این استعداد یک مقدار زیاد باشد یک مسائل دیگری برای انسان روشن می کند و اگر استعداد کمتر باشد در یک محدوده ای در اینجا باقی می ماند و مطلب به اصطلاح نظیر این هست.

بنابراین آن صوری که مجرد هستند؛ عقول و صور نوریه جنسشان از همان سنخ فصل خودشان هست یعنی مابه الاشتراک در آنها عین مابه الاختلاف و مابه الامتیاز است و اعتباراً بر آنها جنس اطلاق می شود، ترکیب از جنس و ماهیت در اینجا اصلاً نیست جنس و ماهیت در واقع برای عالم اجسام است آنچه که از ماده و صورت ترکیب بشود جنس و فصل است. پس آن جوهر که جنس برای همه اینها می شود یک جنسی است که هم شامل آن صوری که آنها جنس ندارند و فقط فصل محض اند می شود و هم آن چیزهایی که دارای ماده و صورت هستند را شامل می شود به هردوی اینها جوهر می گویند این برای آنها جنس الأجناس می شود آیا خود جوهر نوع است؟! بله، خود جوهر نوع است؛ نوع به این معنا که حقیقت آن جنس هست متنها خود این جنس - همان طوری که خدمتان عرض کردم - داخل در یک مفهوم کلی است که آن مفهوم کلی هم شامل جوهر می شود و هم شامل غیر جوهر می شود اسم آن مفهوم کلی را ماهیت می گذاریم. ماهیت عبارت از حد وجود شیء است یعنی اگر بخواهیم تعریفی برای ماهیت بکنیم می گوئیم که هر وجودی که از مبدأ اول تنازل پیدا کند به دو قسم تقسیم می شود حالا آن وجودی که تنازل پیدا کرده است ما از آن ماهیت انتزاع می کنیم پس این ماهیت شد ماهیت می آید بین وجود و حد افتراق می اندازد و به وجود تنها که وجود پروردگار است کاری ندارد، دیگر آن ماهیت ندارد. ماهیت وجود را تقسیم می کند به وجود پروردگار کاری ندارد سراغ وجود غیر پروردگار می آید ما اسم ماسوی الله را ماهیات می گذاریم حالا که ماهیت یک معنای عام شد که جنس هم به همین معنا است حالا این ماهیت به دو قسم تقسیم می شود؛ جوهر آن چیزی است که قوام بذاته داشته باشد و

استقلال فی نفسه و لنفسه داشته باشد، عرض استقلال بذاته داشته باشد و وجودش لغیره باشد نه لنفسه. این دو قسم می شود.

تلمیذ: چرا شیئیت را مافوق ماهیت نگیریم؟!

استاد: خود شیئیت انتزاع از ماهیت است شیئیت تا قابل برای اشاره نباشد شما نمی توانید «شیء» بگویید. «شاء» یعنی خواست، انسان چیزی را می خواهد که قابل اشاره است لذا از «شاء»، «یشاء»، «شیء»، خواستن و اشاره درمی آید.

تلمیذ: خداوند هم شیء است؛ «إِنَّ اللَّهَ شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ».

استاد: «شیءٌ لا كالأشياء» یعنی همین، چون خداوند هم مورد خواست انسان است چون ما خدا را می خواهیم و طلب می کنیم از این نظر ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾^۱ یکی از خواست های ما خود خدا است که رب الأرباب است از این نظر چون اشاره می کنیم؛ اشاره قلبی، لذا به او شیء می گویند منتها ما بنا بر قدر فهم ناقص خودمان این اشاره را به بالا می کنیم درحالی که این وجود همه جا را فرا گرفته است. این از باب نقص خودمان است ولی چون به حسب ذات خودمان خدا قابل اشاره است از این نظر دست را بالا می کنیم و سر را بالا می بریم چرا [سر را به جهات دیگر] نمی کنیم؟! به خاطر این است که ما ناقص هستیم و خدا را بالا می دانیم از این نظر به آن هم «شیءٌ لا كالأشياء» می گویند. لذا شیئیت یک مفهوم عام عرضی است ذاتی نیست چون خواست و اشاره، همه از لوازم عرضی هستند ذاتی نیستند. اینکه الآن این پستی مشارئیه ما است آیا ذاتی این است؟! عرضی است چون تا من نباشم که مشارئیه ای ندارد پس ذاتی اش نمی شود. شیء یک مفهوم عرضی است مثل تحیز، این و متی می ماند. این مفهوم عرضی بر همه اشیا به نحو عام حمل می شود. بله، هم به خدا شیء می گویند، هم به اعراض و هم به جواهر شیء می گویند ولی ماهیت چطور؟! ماهیت عبارت از حقیقة الشیء است «ما هو» یعنی حقیقة الشیء وقتی که گفتیم: ماهیت، یعنی حقیقة الأشياء حالا این حقیقة الأشياء را تعریف کنید، ما هو؟! می گوییم که حقیقة الأشياء عبارت است از «تَنْزُلُ نُورُ الْوُجُودِ عَنْ مَبْدِئِ الْأَوَّلِ إِلَى قَوَالِبِ الْإِمْكَانِيَّةِ» آیا این تعریف به حد و به ذاتی است یا نه؟ تنزل نور وجود، می شود ذاتی آن، به خود حقیقت ذات از مبدأ اول به قوالب، تمام اینها ذاتی شیء هستند. این تعریف برای ماهیت می شود منتها ماهیت مبهمه می شود حالا منظور از ماهیت چیست؟! این جنس است برای جواهر بأقسامه و برای اعراض هم بأقسامه.

حالا سراغ خود جوهر بیابیم، می گوییم: آیا خود جوهر قابل اشاره حسی است؟ می گوییم: نه، خود

^۱. سوره تکویر (۸۱) آیه ۲۹.

جوهر به اندازۀ خود، به تنهایی قابل اشاره نیست مگر انواع آن، یا مثل اینکه خود عرض که جنس است فی حدنفسه قابل اشاره نیست ولی این جنس داخل در تحت آن جنس بالاتر است یعنی در واقع هم می‌توانید اسم نوع روی آن بگذارید در قبال با جوهر و هم اسم جنس بگذارید چون قابل اشاره در این صورت نیست این عرض ما بود.

حالا اگر مشکل است شما همان تعریف قوم را [قبول کنید] که جوهر جنس الأجناس است و در هر تعریفی حد باید در هر دو تا از ذاتیات باشد و چون بالاتر از جوهر جنسی نیست پس تعریف جوهر به جنس دیگر مستحیل است و روی این حساب دیگر تعریف به رسم و آثار و اینها می‌شود. خیال می‌کنم که خیلی قلیل الجدوی باشد. این هم یک مسئله بود.

تعریف کم و کیف

بحث این جلسه راجع به کم و کیف است حالا که این مطالب پیش آمد خیال می‌کنم دیگر از خارج گفتن ندارد. شما تمام اینها را یک مرور بکنید. ایشان می‌گویند: دو نوع کم داریم؛ تعریفی که برای کم می‌کنند این است: عرضی است که ذاتاً قبول قسمت و همیه می‌کند چون قبول قسمت خارجیه موجب انعدام کم شده است. بله، در ذهن قبول قسمت می‌کند ذاتاً چون اگر در خارج بخواهد تقسیم شود، کم از بین می‌رود و یک متر، نیم متر می‌شود.

کم ذاتاً قبول قسمت می‌کند این تعریفی است که برای کم شمرده‌اند و این هم اقسامی دارد؛ کم متصل داریم، کم منفصل داریم، کم متصل یا قارالذات است مثل خط و سطح و جسم تعلیمی یا غیر قارالذات است مثل زمان. کم منفصل هم فقط عدد است و این بحث راجع به کم و دیگر احکام و عوارضی که برای کم شمرده‌اند.

بحث دیگر راجع به کیف است. می‌گویند: عرضی است که «لا يَقْبَلُ الْقِسْمَةَ لِذَاتِهِ بَلْ بِالْعَرَضِ» است مثل کم ذاتاً اقتضاء قسمت نمی‌کند بلکه بالعرض اقتضا می‌کند و اقتضای نسبت نمی‌کند پس مقولاتی که نسبت، ذاتی آنها است مثل اضافه، این، زمان، جده که همان ملک است، یَنْفَعِل و فِعْل که در تمام اینها نسبت لحاظ شده [است] من بامثال وقتی که آتشی بخواهد به یک چیزی سرایت کند باید دو چیز باشد که این سرایت و اینها باشد و تمام اینها از کیف خارج می‌شوند.

غَرَرٌ فِي الْكَمِّ:

الْكَمُّ مَا بِالذَّاتِ قِسْمَةٌ قَبْلَ *** فَمَنْهَ مَا مُتَّصِلٌ وَ مُنْفَصِلٌ
بِذِّ اتِّصَالِ هَاهُنَا قَدْ قَصِدَا *** مَا فِيهِ حَدٌ مُتَشَارِكٌ بَدَا
ثَانِيهِمَا يَكُونُ الْأَعْدَادُ فَقَطْ *** وَ أَوَّلُ جِسْمٍ وَ سَطْحٍ ثُمَّ خَطٌ
فَذَاكَ ذُو التَّرْصِيفِ وَ الثَّبَاتِ *** ثُمَّ الزَّمَانُ الْمُتَقَضِّي الذَّاتِ
وَ لَيْسَ كَمٌّ قَابِلٌ الصَّدِيدَةِ *** أَنْوَاعُهُ تُؤَخَذُ تَعْلِيمِيَّةً

و اخصص به وجود ما یعده *** كما التساوی خصه و ضده

كذا نهاية و لا نهاية *** فی الجسم فادروا یا اُولی الدرایة

الکُم ما بالذات - فخرَجَ ما یَقْبَلُ القِسْمَةَ بِالْعَرَضِ - قِسْمَةٌ وَهَمِيَةٌ قَلِيلٌ. فَمِنْهُ أَيْ مِنَ الْکَمِّ مَا هُوَ مُتَّصِلٌ
و مِنْهُ مَا هُوَ مُنْفَصِلٌ. بِذِي - بِمَعْنَى صَاحِبٍ - اتِّصَالِ هَاهُنَا - وَ لَهُ مَعَانٍ أُخَرُ فِي مَوَاضِعٍ أُخَرُ - قَدْ
قُصِدَا مَا أَيْ كَمْ فِيهِ بَعْدَ قَبُولِ الْقِسْمَةِ حَدٍّ مُتَشَارِكٍ بَدَأٌ^۱.

کم آن است که ذاتاً قسمت و همیه را قبول می کند و خارج می شود از کم، آنچه که قبول قسمت بالعرض کرده است. یک کم متصل داریم و یک کم منفصل داریم. ”ذی“ را در اینجا به معنای صاحب بگیرید یعنی کم متصل در اینجا قصد شده است کمی که حد متشارک بین اجزائش دارد. ایشان می گوید: برای ذی معانی دیگری هم داریم به معنی الذی است در جاهای دیگر به معنای اشاره هم است (خیلی ممنون! از سیوطی هم در اینجا برای ما [بیان کردند!]) این کم متصل در اینجا قصد شده است؛ کمی که بعد از قبول قسمت حد متشارک بین اجزاء دارد.

حد مشترک در کم چیست؟

و الْحَدُّ الْمُشْتَرَكُ مَا يَكُونُ نِسْبَتُهُ إِلَى الْجُزْءَيْنِ نِسْبَةً وَاحِدَةً بِمَعْنَى أَنَّهَا إِنْ اعْتُبِرَ بِدَايَةِ لِأَحَدِ الْجُزْءَيْنِ
أَمْكَنَ أَنْ يُعْتَبَرَ بِدَايَةِ لِالأُخَرِ وَ إِنْ اعْتُبِرَ نَهَايَةُ لِأَحَدِهِمَا أَمْكَنَ أَنْ يُعْتَبَرَ نَهَايَةً لِالأُخَرِ كَالنَّقْطَةِ فِي جُزْئِي
الْخَطِّ وَ الْخَطِّ فِي جُزْئِي السَّطْحِ وَ السَّطْحِ فِي جُزْئِي الْجِسْمِ وَ الآن فِي جُزْئِي الزَّمانِ بِخِلَافِ الْمُنفَصِلِ
إِذِ الْخَمْسَةُ إِذَا قَسَمْتَهَا إِلَى ثَلَاثَةٍ وَ اثْنَيْنِ لَمْ تَجِدْ فِيهَا حَدًّا مُشْتَرَكًا. وَ إِلَّا فَإِنْ كَانَ وَاحِدًا مِنْهَا كَانَ الْبَاقِي
أَرْبَعَةً وَ إِنْ كَانَ وَاحِدًا مِنْ خَارِجِ كَانَ الْجُمْلَةُ سِتَّةً. وَ كِلَاهُمَا خَلْفٌ^۲.

حد مشترک نسبتش به دو جزء، نسبت واحده است. اگر بدایه برای یکی از دو جزء آن کم اعتبار شود ممکن است که معتبر باشد بدایه برای دیگری و اگر اعتبار شود نهایه برای یکی از دو جزء، ممکن است که معتبر شود نهایه برای دیگری مانند نقطه در دو جزء خط و خط در دو جزء سطح و سطح در دو جزء جسم تعلیمی که تمام اینها ابتدا و انتهای برای آن جسم یا سطح هستند و «آن» در دو جزء زمان به خلاف کم منفصل، وقتی که شما پنج تا را قسمت به سه و دو کنید حد مشترک وجود ندارد و الا اگر حد مشترک باشد مثلاً حد مشترک شما سه است، اگر یکی حد مشترک باشد بقیه چهارتا است دیگر پنج تا نیست چون ما از اول کم را پنج گرفتیم اینکه چهارتا شد، اگر شما از خارج یک حد مشترک بگیرید که آن را اضافه به این پنج تا کنید پس کم شما شش تا است و پنج تا نیست. هر دوی آنها هم خلف است.

الآن این جزء را در نظر بگیرید - همین جا که دستم را گذاشتم - این بدایه برای این است و بدایه برای این است؛ هر جایی را شما در نظر بگیرید ابتدای یک شیء است و ابتدای یک شیء دیگر، در زمان هم همین طور است؛ هر آنی در زمان ابتدای برای شیئی می شود و ابتدا برای شیء دیگر، اگر شما از این طرف بخواهید حساب

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۴.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۵.

کنید یعنی از الآن به دیروز، اولش همین نقطه‌ای می‌شود که دارم صحبت می‌کنم، به آینده هم می‌شود همین جا یعنی هر جزئی ابتدایی دارد یا اینکه انتها؛ انتهای این و انتهای این فرقی نمی‌کند.

ثَانِيَهُمَا وَهُوَ الْمُنْفَصِلُ يَكُونُ الْأَعْدَادُ فَقَطْ وَ أَوَّلُ وَهُوَ الْمُتَّصِلُ جِسْمٌ تَعْلِيمِيٌّ وَ هُوَ الْكَمِّيَّةُ السَّارِيَّةُ فِي الْجِهَاتِ الثَّلَاثِ لِلْجِسْمِ الطَّبِيعِيِّ وَ سَطْحٌ ثُمَّ خَطٌ.^۱

کمّ دوم کم منفصل است که فقط عدد را داریم، [کم] اولی که متصل باشد جسم تعلیمی و سطح و خط است، جسم تعلیمی چیست؟ کمیتی که در سه جهت برای جسم طبیعی جریان دارد.

الآن برای این لیوان سه بُعد وجود دارد؛ بالا و پایین و عرض؛ طول و عرض و ارتفاع، این سه حالت را جسم تعلیمی می‌گویند. چرا جسم تعلیمی می‌گویند؟ چون همیشه در علوم به تعلیم یک شکل کار دارند نه به طبیعت، حالا این سطح به لیوان بار شده است؟ کاری ندارند، به پارچ بار شده است؟ کاری ندارند، به کتاب بار شده است؟ کاری ندارند. به خود ماده کار ندارند، همیشه به آن جهت کلی آن صورت کار دارند که قابل انطباق بر مواد است لذا از این نظر به آن تعلیمی می‌گویند.

فَذَاكَ الْمُنْقَسِمُ إِلَى هَذِهِ الثَّلَاثَةِ ذُو التَّرْصِيفِ أَيْ الْإِتِّصَالُ وَ الْإِنْضِمَامُ كَمَا يُقَالُ تَرَاصَفُوا فِي الصَّفِّ أَيْ تَلَاصَفُوا وَ رَجُلٌ مُرْتَصِفٌ الْأَسْنَانُ أَيْ مُتَقَارِبُهَا وَ الثَّبَاتُ أَيْ هَذِهِ الثَّلَاثَةُ كَمٌ مُتَّصِلٌ قَارٌّ.^۲

این کم متصل به این سه تا تقسیم می‌شود و به این ذو التّرصیف می‌گویند یعنی چسبیده؛ این کم متصل و منضم است چون که به هم چسبیده‌اند. همان‌طور که می‌گویند: مردی دندان‌هایش [جفت] است یعنی متقارب و کنار هم است، و این سه تا کم متصل قار هستند.

ثُمَّ الزَّمَانُ الْمُتَقَضِّي الذَّاتُ أَيْ هُوَ بِحَيْثُ يَكُونُ تَجَدُّدٌ كُلِّ جُزْءٍ مِنْهُ بِنَحْوِ الْإِنْقِضَاءِ وَ تَكُونُهُ بِنَحْوِ الْإِنْصِرَامِ لَا ثَبَاتَ لَهُ يَوْجِهِ مِنَ الْوُجُوهِ. فَالزَّمَانُ كَمٌ مُتَّصِلٌ غَيْرُ قَارٍّ الذَّاتِ.^۳

یکی دیگر از آن کم متصل، زمان است که ذاتاً در حال تقضی و مرور است، تجدد هر جزئی از زمان به نحو انقضا است و تکوّنش به نحو انصرام است (و همین که وجود پیدا می‌کند منصرم می‌شود، به نحو انصرام و به نحو گذشت و حرکت است) [به هیچ وجهی از وجوه] ثبات ندارد و زمان هم کم متصل غیر قار الذات است.

و لَيْسَ كَمٌ قَابِلٌ الصِّدْيَةِ كَالْجَوْهَرِ.^۴

کم ضد ندارد همان‌طور که جوهر ضد ندارد.

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۵.

۲. همان.

۳. همان.

۴. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۵.

احکام کم

یکی از احکام کم این است که قبول ضد نمی‌کند.

کم غیر از کیف است [چون] کیف قبول ضد می‌کند؛ رنگ‌ها قبول ضد می‌کنند، سیاهی با سفیدی جور در نمی‌آید ولی ما [در] کم نداریم به‌خاطر اینکه می‌بینید شیئی از کم بر آن شیء دیگر عارض می‌شود مثلاً خط بر سطح عارض می‌شود پس معلوم می‌شود که بین خط و سطح ضدیتی وجود ندارد، اصلاً معنا ندارد چون یکی قابل و یکی مقبول است. نمی‌شود که ضدی مقبول برای ضد دیگر واقع شود و [و آن را] قبول کند مثلاً سیاهی سفیدی را قبول کند چون خودش باید کنار برود؛ اگر سفید هست سیاهی می‌آید و سفیدی کنار می‌رود، اینکه سفیدی باشد و سیاهی هم روی آن بیاید و قبولش کند و هر دو با همدیگر سر یک کاسه بنشینند، نمی‌شود ولی کم این‌طور نیست.

فَإِنَّ الْمُتَّصِلَ بَعْضُ أَنْوَاعِهِ يَعْزُضُ الْبَعْضَ فَإِنَّ الْخَطَّ عَارِضٌ لِلْسَّطْحِ مَثَلًا. وَ الْمُنْفَصِلُ بَعْضُ أَنْوَاعِهِ مُقَوِّمٌ لِلْبَعْضِ وَ الْعُرُوضُ وَ التَّقْوِيمُ مُنَافِيَانِ لِلضَّدِيَّةِ.^۱

متصل بعضی از انواعش عارض بر دیگری می‌شود مانند خط که عارض بر سطح می‌شود. منفصل بعضی از انواعش مقوم بعضی دیگر است (مثلاً پنج، مقوم از سه و دو است) و عروض و تقویم با ضدیت منافات دارند.

این یک دلیل بود.

و أَيْضاً الْإِتِّحَادُ فِي الْمَوْضُوعِ شَرْطُ الضَّدِيَّةِ بَيْنَ شَيْئَيْنِ وَ هُوَ هُنَا مُنْتَفٍ.^۲

دیگر دلیل این است که ما در ضدیت اتحاد در موضوع می‌خواهیم و اتحاد در موضوع شرط ضدیت بین شیئین است ولی در اینجا این اتحاد در موضوع منتفی است.

دو ضد، آن است که موضوعشان واحد باشد و لا یجتمعان اما در کم اتحاد در موضوع نداریم. در اینجا دوتا موضوع هست مثلاً «دو» یک جهت است، «سه»، موضوع دیگر است؛ وقتی که «دو» بر یک شیء بار می‌شود دیگر «سه» نمی‌تواند بر همان شیء بار شود [چون] موضوع دوتا می‌شود، نه اینکه در یک شیء واحد، هم «دو» بار شود و هم «سه» بار شود، بنابراین کم قبول ضدیت نمی‌کند.

أَنْوَاعُهُ أَيْ أَنْوَاعُ الْكَمِّ الْجَنَسِيِّ فِي ضِمْنِ الْمُتَّصِلِ الْقَارِ - وَ لِشَهْرَةِ الْمَأْخُودِ تَعْلِيمِيًّا لَمْ يُبَالِ بِإِرْجَاعِ الضَّمِيرِ إِلَى مُطْلَقِ الْكَمِّ - تُؤْخَذُ تَعْلِيمِيَّةً بِأَنْ تُؤْخَذَ كُلُّ مِنَ الْمَقَادِيرِ لَا بِشَرْطِ شَيْءٍ أَيْ مِنْ غَيْرِ التَّفَاتٍ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْمَوَادِّ وَ أَحْوَالِهَا. فَيَكُونُ جَسَماً تَعْلِيمِيًّا وَ سَطْحاً تَعْلِيمِيًّا وَ خَطّاً تَعْلِيمِيًّا لِأَنَّ الْعُلُومَ التَّعْلِيمِيَّةَ تُبَحِّثُ عَنْهَا كَذَلِكَ. وَ سَمَّيْتَ تِلْكَ الْعُلُومَ تَعْلِيمِيَّةً لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَبْتَدِنُونَ بِهَا فِي التَّعْلِيمِ.^۳

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۶.

^۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۶.

^۳. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۶ و ۴۷۷.

انواع کم یعنی انواع کم جنسی در ضمن متصل قار، - به خاطر این است که این مأخوذ خودمان را تعلیمی گرفتیم و مشهور است، مشکلی نیست که ضمیر، به مطلق کم برگردد (ولی در این صورت منظور ما از کم، جسم تعلیمی است نه اینکه مطلق کم باشد) - تعلیمی است، انواع تمام این کم‌ها را تعلیمی می‌دانیم و تعلیمی می‌گیریم. هر کدام از مقادیر لایشرط ماده‌اش اخذ می‌شوند که بر چه ماده‌ای بار شود و التفاتی به شیئی از موادی که این کم عارض بر آن ماده شده و احوالش نداریم. بنابراین این جسم تعلیمی است و سطح تعلیمی است و خط تعلیمی است چون علوم تعلیمی از آن به طور عموم و به نحو کلی بحث می‌کند (نه به طوری که ماده‌اش چیست و بر چه ماده‌ای بار شده است). و به این علوم هم علوم تعلیمیه می‌گویند چون در تعلیم اینها را اول مطرح می‌کنند (در علوم ریاضی، هندسه، حکمت و امثال ذلک).

وَ اخْصُصْ بِهِ أَى بِالْكَمِّ ثَلَاثَةَ أَحْكَامٍ وَجُودٌ مَا يَعْدُهُ أَى شَيْءٌ يَفْنِيهِ. فَالْكَمُّ الْمُنْفَصِلُ يُوجَدُ فِيهِ الْوَاحِدُ وَ هُوَ عَادٌ جَمِيعُ أَنْوَاعِهِ مَعَ أَنَّهُ قَدْ يَعْدُ بَعْضُهَا بَعْضًا. وَ الْمُتَّصِلُ قَابِلٌ لِلتَّجْزِئَةِ فَهُوَ قَابِلٌ لِلتَّعْدِيدِ وَ الْعَدَدُ مَبْدَوُهُ الْوَاحِدُ فَهُوَ عَادٌ لَهُ.^۱

«سه حکم را به کم اختصاص بده: وجود چیزی که کم را عدّ کند یعنی فانی کند و از بین ببرد و بردارد. عادّ در کم منفصل «واحد» است، جمیع انواع را عدّ می‌کند؛ شما پنج را در نظر بگیرید، واحد یکی یکی می‌آید و پنج را تمام می‌کند، شما از پنج، یک بردارید می‌شود چهار، دوباره یک بردارید می‌شود سه، یک بردارید می‌شود دو، یک بردارید هیچ نمی‌ماند. واحد عدّ می‌کند، افنا می‌کند و چیزی نمی‌ماند. این کم است. «باینکه غیر از واحد هم داریم که بعضی از آنها بعض دیگر را عدّ می‌کنند» مثلاً در «شش» دو می‌آید و [آن را] عدّ می‌کند، دوتا دوتا بردارید تمام می‌شود. پس فقط تنها «واحد» نیست [که عدّ می‌کند]. «کم متصل مانند زمان یا خط قبول تجزیه می‌کند و خود تجزیه هم باعث عدّ آن است» یعنی وقتی که شما کم را قسمت کردید دیگر آن کم از بین می‌رود، وقتی شما تکه تکه‌اش کردید دیگر کمّی وجود ندارد، «عدد هم که مبدأش واحد است پس واحد، عدد را عدّ می‌کند».

كَمَا التَّسَاوَى خَصَّةٌ وَ ضِدُّهُ أَى ضِدُّ التَّسَاوَى أَيْضاً خَصَّةٌ وَ هُوَ اللَّامُ سَاوَاةً. وَ إِطْلَاقُ الضِّدِّ عَلَيْهِ مَعَ كُونِهِ عَدَمِيّاً بِاصْطِلَاحِ الْمَنْطِقِيِّينَ لِأَنَّهُمْ لَا يَشْتَرِطُونَ فِي الضِّدِّينِ كَوْنَهُمَا وَجُودِيَيْنِ.^۲

حکم دوم از احکام ثلاثه تساوی است، «تساوی اختصاص به کم دارد و ضد تساوی [هم اختصاص به آن دارد]»، همیشه در کم می‌گویند که این مساوی با آن است یا مساوی نیست ولی در کیف این طور نیست و نمی‌گویند که مساوی است بلکه می‌گویند که مشابه است، [مثلاً در مورد] دوتا سفیدی نمی‌گویند که این مساوی دیگری است و اگر هم بگویند که مساوی [هستند] اشتباه است، باید بگویند که این مشابه این است.

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۷۷ و ۴۷۸.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۴۷۸.

مساوات و عدم مساوات همیشه در کم مورد استفاده قرار می‌گیرد. «و ضد یا ضد تساوی اختصاص به کم دارد که ضدش هم لامساوات است (عدم تساوی ضد نیست و این مثل تناقض می‌ماند) و اطلاق ضد بر لامساوات باینکه لامساوات عدمی است و ضدین دو حکم وجودی هستند به اصطلاح منطقیون است که در ضدین شرط نمی‌دانند که وجودی باشند» یعنی اگر عدمی هم باشد اینها ضدین می‌دانند مثل قیام و عدم‌القیام. البته اینها هم که شرط نمی‌دانند این است که مساوی با وجود باشد نه اینکه همین‌طوری شرط ندانند بلکه ضدینی که مساوی با وجود است. یا مثل حرکت و عدم حرکت که مساوی با سکون است.

وَ إِذَا سَمَّى الشَّيْخُ الرَّئِيسَ السَّالِبَةَ الْكُلِّيَّةَ ضِدًّا لِلْمَوْجِبَةِ الْكُلِّيَّةِ.^۱

و لذا شیخ‌الرئیس سالبه کلیه را ضد موجبه کلیه دانسته است.

درحالی که سالبه کلیه مثل معدوله نیست بلکه سالبه کلیه، سلب حکم است، نه اینکه ایجاد حکم سلبی باشد بلکه سلب حکم است ولی در این صورت اینها را ضد برای موجبه کلی می‌دانند.

وَ كَذَا فِي بَعْضِ مَنْ الْعُلُومِ الْغَيْرِ الْحَقِيقِيَّةِ كَذَا نَهَائِيَّةً وَ لَا نَهَائِيَّةً فِي الْجِسْمِ أَيْ لَا نَهَائِيَّةً مَأْخُودَةً عَلَى سَبِيلِ عَدَمِ الْمَلَكَةِ.^۲

«در بعضی از علوم غیر حقیقیه مثل کلام و امثال ذلک هم همین‌طور است»، چه بسا اینها به احکام سلبی «ضد» می‌گویند؛ «لذا یکی از احکام کم، نهایت و لانهایت در جسم است»؛ می‌گویند که **جسم متناهی و جسم غیرمتناهی** «یعنی لانهایتی که بر سبیل عدم ملکه است» نه بر سلب مطلقه، نه اینکه شما لانهایت را به سلب مطلق بگیرید، این نهایت دارد یا لانهایت دارد، لانهایت به سلب مطلق را ممکن است اختصاص به کم هم نداشته باشد ولی چون به نحو سلب مطلق است، همان‌طوری که در جلسه قبل عرض کردم شما سلب مطلق را حتی در غیر مورد می‌آورید یعنی در غیر عدم و ملکه هم ممکن است بیاورید، الآن می‌توانیم بگوییم که این کتاب چهارشنبه است؟ نه این کتاب چهارشنبه نیست یعنی اصلاً جایی نیست و اصلاً مورد ندارد، اگر از باب عدم و ملکه بگیرید اطلاق چهارشنبه و عدم چهارشنبه برای این کتاب غلط می‌شود، چرا؟ چون باید شأناً ملکه قابلیت برای اطلاق ثبوتی داشته باشد تا شما آن را نفی کنید ولی الآن کتاب اصلاً موردش قابلیت اطلاق برای چهارشنبه یا سه‌شنبه را ندارد لذا اینکه می‌گوییم که چهارشنبه نیست از باب سلب کلی است، نه از باب عدم و ملکه. در نهایت و لانهایت ما نهایت را در جایی به کار می‌بریم که قابلیت برای امتداد را داشته باشد، لانهایتی را هم که می‌گوییم، منظورمان جایی است که قابلیت امتداد را دارد ولی الآن امتداد ندارد من باب مثال وجود پروردگار، منظورمان این است. نه اینکه لانهایت به نحو کلی باشد که شما آن را بگویید که از باب سلب کلی

^۱. همان.

^۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۸.

عارض بر اجسام ممکن نباشد.

لا السلب المطلق فإنه ليس من خواصه. فهذه الثلاثة مع قبول القسمة الذي عُرف الكم به من خواصه
و إنما تعرض لغيرها بتوسطه. فأدروا يا أولى الدراية^١.

«نه سلب مطلق، سلب مطلق از خواص کم نیست» بلکه آنکه از خواص کم است نهایت و لانهایت در
شیئی است که این دوتا بتواند بر آن صدق کند، خود نهایت بر آن صدق کند. «این سه تا با قبول قسمتی که کم
با آن شناخته شد از خواص کم هستند بر غیر خودشان توسط کم عارض می شوند» یعنی شما می توانید کیف
را هم قسمت کنید یا می توانید برای کیف تساوی قائل شوید «ولی به واسطه کم، کیف قسمت را می پذیرد پس
این را بدانید ای صاحبان علم.»

غرر فی کیف.

الکیف ما قر من الهیئات *** لم ینتسب و یقتسم بالذات
و هو إلى أربعة قد انقسم *** ما اختص بالنفس و ما اختص بكم
و ما هو القوة و اللاقة *** و کیف محسوس بخمس قوة
من انفعالی و الانفعال *** کالملکات اعرفهما و الحال
فالأول الراسخ لا الثانی اقتنص *** بذینک الجسم و تین النفس خص^٢

حالا به سراغ کیف آمدیم تا ببینیم کیف به چه می گویند.

الکیف ما قر من الهیئات أى هیئة قارة فخرج الحركة و أن یفعل و أن یفعل لم ینتسب فخرج
الأعراض النسبية و یقتسم - عطف على مدخول لم - بالذات فخرج الكم و هو إلى أربعة قد انقسم^٣.

کیف به هیئتی که قارّ باشد هیئتی که به عکس زمان قرار دارد کم که قرار ندارد به این هیئت می گویند
کیف و حرکت خارج می شود و همین طور مقوله فعل و مقوله انفعال، دوم اینکه در آن نسبت نباشد و اعراض
نسبیت مثل زمان خارج می شوند. «لم» بر سر «ینقسم» هم می آید یعنی «ذاتاً قبول قسمت هم نکند - بر مدخول
لم عطف است - و کم خارج می شود که قبول قسمت می کند حالا این کیف به چهارتا قسمت تقسیم می شود.
أخذها ما اختص بالنفس و یقال له کیفیات النفسانیة کالعلم و الإرادة و القدرة و الجبن و الشجاعة
و نظائرها.

و ثانیها ما اختص بكم و یقال له کیفیات المختصة بالکمیات کالاستقامة و الانحاء و الشکل و
نحوها ممّا اختص بالکم المتصل و کالزوجية و الفردية و نحوها ممّا اختص بالکم المنفصل^٤.

یکی از آنها اختصاص به نفس دارد که به آن کیفیات نفسانی می گویند مثل علم، اراده، قدرت، ترسو
بودن، شجاعت و نظائر آنها.

١. منظومه، ج ٢، ص ٤٧٨.

٢. منظومه، ج ٢، ص ٤٧٩.

٣. منظومه، ج ٢، ص ٤٨٠.

٤. منظومه، ج ٢، ص ٤٨٠.

دوم آنکه اختصاص به کم دارد که به آن کیفیاتی که مختص به کمیات است می‌گویند مثل استقامت، انحناء، شکل و نحو اینها، از آنهایی که اختصاص به کم متصل دارند (مثل خطی است که مستقیم است، خطی است که منحنی است، خطی است که مورب است) یا مثل زوجیت و فردیت و امثال ذلک از آنهایی که اختصاص به کم منفصل دارند (مثل عدد).

و ثَالِثُهَا مَا هُوَ الْقُوَّةُ وَاللَّافُؤَةُ وَيُقَالُ لَهُ الْكَيْفِيَّاتُ الْإِسْتِعْدَادِيَّةُ مِنَ الْإِسْتِعْدَادِ الشَّدِيدِ إِلَى جَانِبِ الْإِنْفِعَالِ
كَاللَّيْنِ وَ الْمِمْرَاضِيَّةِ وَ نَحْوَهُمَا وَ هُوَ الْمُسَمَّى بِاللَّافُؤَةِ وَ الْإِسْتِعْدَادِ الشَّدِيدِ إِلَى جَانِبِ اللَّانْفِعَالِ
كَالصَّلَابَةِ وَ الْمَصْحَاحِيَّةِ وَ نَحْوَهُمَا وَ هُوَ الْمُسَمَّى بِالْقُوَّةِ.^۱

«سومی از اقسام کیف، قوت است، قوه‌ای که در یک شخص است یا ضعیفی که در یک شخص است که به آن کیفیات استعدادیه می‌گویند. از استعداد شدید به جانب انفعال»؛ استعدادی که در یک شیء است و می‌تواند زود منفعل شود مثلاً می‌گویند که فلانی خیلی ضعیف‌النفس است یعنی تا اینکه شخصی [کنارش] می‌نشیند زود خودش را می‌بازد، او استعداد به جانب انفعال دارد. خلاصه مخلوقات خدا تفاوت دارند! «مثل لین و ممراضیت و نحو اینها که میل به جانب ممراضیت و شکست و کسر و اینها دارند. و استعداد شدید به جانب لانفعال مثل صلابت سختی و مصحاحیت و نحوها که به اینها قوت می‌گویند». فلانی قوت دارد یا در او قوت هست یعنی چه؟! می‌گویند که این آهن خیلی قوی است یعنی چه؟ یعنی به هر جا بزنی طوری‌اش نمی‌شود یعنی جهت فعل در آن قوی است نه جهت انفعال.

و رَابِعُهَا كَيْفٌ مَحْسُوسٌ بِخَمْسِ قُوَّةٍ ظَاهِرَةٍ مِنَ الْكَيْفِيَّاتِ الْمَلْمُوسَةِ كَالْكَيفِيَّاتِ الْفَعْلِيَّةِ وَ الْإِنْفِعَالِيَّةِ
الَّتِي هِيَ أَوَائِلُ الْمَلْمُوسَاتِ وَ نَحْوَهَا وَ الْمَذْقُوقَةُ كَالطَّعُومِ الْبَسِيطَةِ الْتَّسَعَةِ وَ نَحْوَهَا وَ الْمَشْمُومَةُ
كَالزَّوَانِحِ الطَّيِّبَةِ وَ الْمَنْتَنَةِ وَ الْمَسْمُوعَةُ كَالْأَصْوَاتِ وَ الْمَبْصُرَةُ كَالْأَضْوَاءِ وَ الْأَلْوَانِ مِنْ - بَيَانٌ لِكَيْفِ
مَحْسُوسٍ - انْفِعَالِيٍّ وَ الْإِنْفِعَالِ.^۲

«چهارم از اقسام کیف، کیف محسوس است. پنج تا قوه ظاهره از کیفیات ملموسه مثل کیفیات فعلیه و انفعالیه»، کیفیاتی که در معروضشان موجب فعل و انفعال می‌شوند، کیفیات فعلی و انفعالی که در اوایل ملموسات هستند و نحوها مثل رطوبت و غیر رطوبت که اینها توانی ملموسات به حساب می‌آیند، مثل لزجی و غیرلزجی که اینها توانی ملموسات هستند، انسان اوّل چیزی را احساس می‌کند بعد لزجی آن را احساس می‌کند، اوّل چیزی را احساس می‌کند بعد رطوبتش یا سردی یا گرمی‌اش را احساس می‌کند. به آن اوّلی اوایل ملموسات می‌گویند و این را که بعداً احساس می‌کند توانی می‌شود.

یا مثلاً وقتی در دهانتان یک فلفل می‌گذارید اوّل خود آن فلفل را احساس می‌کنید بعد تندیش را احساس می‌کنید، در واقع اوّل تندیش را احساس نمی‌کنید بلکه اوّل چیزی به زبان می‌خورد بعد می‌گویید

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۸۱.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۸۰ و ۴۸۱.

که آخ سوختم! این اوائل و توانی از این جهت است.

«یا چشیدن مثل طعوم بسیطه تسعه و نحوها که می گویند: نه تا بسیط است» و ترکیب اینها هم که مرکب می شود و ممکن است به هزارتا طعم هم برسد - بعضی از چیزها طعم اند - «و بوئیدنی ها مثل بوهای خوب. شنیدنی ها مثل اصوات و مبصره مثل اضواء و الوان از انفعالی و انفعال. «من» بیان برای کیف محسوس است». یک کیف انفعالی داریم و یک کیف انفعال داریم؛ انفعالی آن است که کیف راسخ در آن است و از بین نمی رود، شیرینی عسل از بین نمی رود، قرمزی زعفران از بین نمی رود، زردی طلا از بین نمی رود. بعضی ها هم از بین می رود مثلاً شخص خجالت می کشد رنگش قرمز می شود بعد دوباره از بین می رود و یا می ترسد سفید می شود بعد از بین می رود. به آن اوّلی انفعالی می گویند که محکم است و دومی را انفعال می گویند.

الكيفيات المحسوسة إن كانت راسخة كصفرة الذهب و جلاوة العسل سُميت انفعاليات لانفعال الحواس عنها و لكونها بخصوصها أو عمومها تابعة للمزاج الحاصل من انفعال العناصر.^۱

کیفیات محسوسه می گویند اگر محکم باشد مثل زردی طلا، حلاوت عسل که به آن انفعالیات می گویند چون حواس از اینها منفعل می شوند، حالا خصوص یا عموم آن، تابع برای مزاجی هستند که از انفعال عناصر حاصل می شود.

یا خصوص یا عموم آن؛ خصوص آن مثل این است که شما دوتا چیز را باهم مخلوط کنید این خصوص است. عموم آن مثل این است که شیئی به طور عموم هست مثلاً می گویند که در فلفل به طور عموم ترکیبی هست که موجب تندی و حرارت و امثال ذلک می شود. یا از نظر نوعی و یا از نظر صنفی تابع مزاجی هستند که از انفعال عناصر با همدیگر حاصل می شود.

و إن كانت غير راسخة كحمرة الخجل و صفرة الوجع سُميت انفعالات لأنها لسرعة زوالها شديدة الشبه بأن ينفعل فهي و إن كانت مشاركة للقسم الأول في وجه التسمية لكن حاولوا التفرقة بين القسمين فنقص من الاسم شيء تنبيهاً على قصور فيه و هو عدم ثباته.^۲

«و اگر غیر راسخ باشد مثل قرمزی خجل و صفرة الوجع که به آن انفعالات می گویند چون زود از بین می روند خیلی شباهت به انفعال دارند» نه به تأثیر یعنی انگار زود خودشان را ازدست می دهند «گرچه شریک در قسم اوّل در وجه تسمیه هستند و لکن آنها باعث تفرقه بین دو قسم شده اند و از این اسم انفعالی «یاء» را انداخته اند تا تنبیه کنند که جهت انفعالی در آن کم است» یعنی انسان تا بخواهد به او نگاه کند فوراً قرمزیش رفته است.

و قد أشرنا إلى مفهوميهما المذكورين بقولنا كالمَلَكاتِ إعرْفُهُما - جملة معترضة بين المعطوف عليه

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۲.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۲ و ۴۸۳.

و المَعطوف - و الحالُ مَعناه أَنَّ الكيفَ الانفعالي كالمَلَكَةِ و الكيفُ المُسمّى بِالانفعال كالحال.^۱

«اشاره به این دو مفهوم انفعالی و انفعال کردیم مثل ملکات و حال» که ملکات انفعالی هستند و حال انفعال است، «این **”اعرفهُما“** جمله معترضه بین معطوف علیه و معطوف است»، حالا معنایش چیست؟ «کیف انفعالی مثل ملکه می ماند که راسخ است» ﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي آلِ عِلِّمٍ﴾^۲ «و کیف مسمی بالانفعال مثل حال می ماند» که می آید و می رود مثلاً شما شعری در نفستان حفظ می کنید بعد فردا فراموش می کنید، این را انفعال می گویند اما [آیا] هیچ وقت اسم مخدّره را فراموش می کنید؟! نه، این ملکه و راسخ است! خصوصیاتش رسوخ دارد و هیچ وقت از بین نمی رود، هر جا که بروید با شما هست!

تلمیذ: ممکن است یادمان برود!

استاد: در صورتی که مبتلای به اهمّ شوید، بله ممکن است فراموش کنید!

فَالأَوَّلُ أَى الْانْفِعَالِ هُوَ الرَّاسِخُ كَالْمَلَكَةِ لَا الثَّانِي أَى الْانْفِعَالِ فَهُوَ لَيْسَ بِرَّاسِخٍ كَالْحَالِ.
اِقْتِنَاصُ - اِقْتِنَاصُ الْإِصْطِيَادِ - بِذَيْنِكَ أَى بِالْانْفِعَالِ و الْانْفِعَالِ الْجِسْمُ خَصٌّ وَ تَيْنِ أَى بِالْمَلَكَاتِ و الْحَالَاتِ النَّفْسِ خَصٌّ. و الْحَاصِلُ أَنَّ كُلَّ مِّنْ هَذَيْنِ مَعَ كُلِّ مِّنْ هَاتَيْنِ مَنَاسِبٌ فِي الرَّسُوخِ أَوْ عَدَمِهِ
إِلَّا أَنَّ مَوْضُوعَ هَذَيْنِ هُوَ الْجِسْمُ فَكَانَ هَذَيْنِ مَلَكَةً وَ حَالٌ لِلْجِسْمِ بِخِلَافِ هَاتَيْنِ فَإِنَّ مَوْضُوعَهُمَا
النَّفْسُ.^۳

انفعالی آن است که راسخ است مثل ملکه می ماند، نه دومی [یعنی انفعال که راسخ نیست مثل حال].
اقتناص یعنی اصطیاد، به این دوتا یعنی به انفعالی و انفعال، جسم اختصاص داده شده است. به انفعالی و انفعال بگو که برای جسم است، ملکات و حالات برای نفس است. الحاصل هر کدام از این دوتا که ملکات و حال باشد و انفعالی و انفعال باشد با این دوتایی که نفس و جسم باشند متناسب در رسوخ و عدم رسوخ هستند الا اینکه موضوع انفعالی و انفعال جسم است به خلاف این دوتا که ملکات و حالات باشند که موضوع ملکات و حالات نفس است، فقط یک اصطلاح است.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۳.

^۲ . سوره آل عمران (۳) آیه ۷.

^۳ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۳.